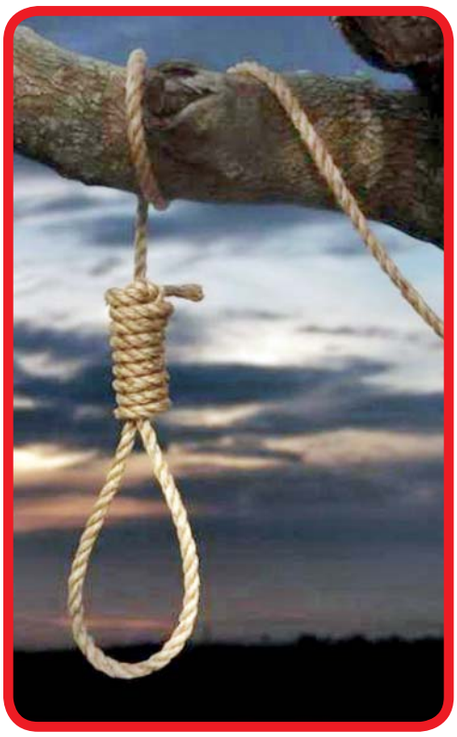
پولادو کشی در جنگل



وحید شکری

عصر جمعه باران شروع به باریدن کرده بود و سروان میری در خانه در حال استراحت بود. قرار بود با بچه‌ها به پارک بروند که باران شدید برنامه‌شان را به هم زد. عقربه‌های ساعت چهار عصر را نشان می‌داد که صدای زنگ تلفن همراه در خانه پیچید. بچه‌ها نگران به پدر خیره شدند. می‌دانستند بعد از قطع کردن تلفن دوباره می‌گوید پرونده‌ای جدید است و باید بروم.

از آن‌سوی خط مامور کلانتری ۳۶ تهران بود که خبر از کشف جسد مردی در جنگل شیان داد. سروان نشانی محل کشف جسد را گرفت و راهی آنجا شد. جسد در عمق جنگل پیدا شده بود و تعدادی از افرادی که برای تفریح به پارک جنگلی آمده بودند، ترجیح داده بودند زیر باران خیس شوند و نظاره گر کار ماموران باشند.

سروان با نشان دادن کارت وارد محوطه صحنه جرم شد که با نوار زردرنگ محصور شده بود. افسر کلانتری با مشاهده سروان به سمت او آمد و در گزارش اولیه ماجرا گفت: جسد متعلق به مردی ۴۵ ساله به نام حسین است. او امروز همراه برادرش به اینجا آمده بود که با انگیزه‌ای نامعلوم خود را از درختی حلق آویز کرد.

افسر جوان به طنابی که از درختی آویزان بود اشاره کرد و ادامه داد: حسین تنها زندگی می‌کرد و به گفته برادرش از بیماری روحی و روانی رنج می‌برد. امروز هم برای این که حالش بهتر شود، او را به پارک جنگلی آورده بود. با ناپدید شدن ناگهانی برادرش اطراف را جست‌وجو می‌کند و با جسدش که حلق آویز بود، روبه‌رو می‌شود. بعد هم با چاقو طناب را پاره می‌کند، اما دیر شده و برادرش مرده بود.

سروان به سمت جسد رفت. آثار کبودی دایره‌ای شکل روی گردنش بود که نشان می‌داد طناب به گردنش فشار وارد کرده است. لباس گرمکن به تن داشت و در کنارش تلفن همراه او روی زمین افتاده بود. بعد از بررسی جسد، دستور انتقال آن را به پزشکی قانونی صادر کرد. وقتی جسد را به آمبولانس منتقل کردند، آثار خشکی زیر جسد نحوه افتادن آن روی زمین را نشان می‌داد. روی زمین ردی از کشیده شدن جسد دیده می‌شد.

افسر کلانتری را صدا کرد و درباره رد کشیدگی جسد بر روی زمین پرسید که مامور جوان گفت: وقتی به محل آمدیم باران می‌بارید سربازی قصد داشت جسد را به زیر درخت ببرد تا کمتر خیس شود که جلویش را گرفتم و خواستم صحنه حفظ شود.

در زمان کشف جسد کسی شاهد ماجرا نبوده؟

نه . این منطقه عمق جنگل است و کمتر کسی به اینجا می‌آید.

کارآگاه بعد از بررسی صحنه، سراغ برادر حسین رفت. مردی حدود ۳۰ ساله با قدی بلند و موهای جوگندمی که باعث می‌شد سنش بیشتر نشان دهد. در گوشه‌ای نشسته و زانوی غم بغل گرفته بود.

سروان خودش را معرفی کرد و از مهران خواست تمام ماجرا را برایش تعریف کند. مرد جوان در حالی که صدایش ناراحت بود، گفت: برادرم چند سال پیش از همسرش جدا شد و بعد از آن تنها زندگی می‌کرد. چند ماه قبل پدر و مادرمان در سانحه‌ای جانشان را از دست دادند و این ماجرا تاثیر بدی روی برادرم گذاشت. بعد از آن گوشه گیر و افسرده شده بود. حتی سر کار نمی‌رفت و با پول ارثیه‌ای که به او رسیده بود، زندگی می‌گذراند. چند بار از او خواستم دوباره ازدواج کند، اما می‌گفت از اولی چه خیری دیدم که از دومی ببینم. امروز تصمیم گرفتم برای بهتر شدن حالش او را به پارک جنگلی بیاورم. جوجه خریدم و ساعت ده صبح به دنبالش رفتم. اول نمی‌خواست بیاید اما با اصرارهایم قبول کرد. حدود ساعت یازده و نیم به اینجا رسیدیم. کمی چوب جمع کرده و بساط جوجه کباب را به راه انداختم. برادرم فقط یک گوشه نشسته بود و کارهای من را نگاه می‌کرد. وقتی ناهار خوردیم، من سراغ قلیان رفتم و برادرم گفت گشتی در این اطراف می‌زند. حدود نیم ساعتی گذشت و باران شروع به باریدن کرد. سریع وسایل را جمع کردم و در صندوق عقب گذاشتم. از برادرم خبری نبود. دنبالش گشتم، اما او را پیدا نکردم به همین خاطر در ماشین را قفل کرده و به عمق جنگل آمده اما ناگهان و با جسد حلق آویز او از درختی رو به رو شدم. او خود را با طناب رخت از درختی حلق آویز کرده بود. با چاقویی که در جیبم داشتم، طناب را بریدم. صورت برادرم کبود شده و نفس نمی‌کشید. بعد با پلیس تماس گرفتم و موضوع را گزارش دادم.

سروان بعد از صحبت با مرد جوان دستور بازداشت او را به اتهام قتل عمد صادر کرد. مهران وقتی شنید متهم به قتل شده شروع به داد و فریاد کرد که او داغدار برادرش است و نباید او را دستگیر کنند و حسین خودکشی کرده است.

کارآگاه کنارش رفت و به دو دلیل برای اثبات قتل اشاره کرد و مرد جوان سرش را پائین انداخت و سکوت کرد. بعد از چند ثانیه گفت: برادرم خیلی خوشگذران بود و با ارثیه‌ای که به او رسیده بود مهمانی می‌گرفت و سفر می‌رفت. چند بار با او صحبت کردم و خواستم سر کار برود و با پول ارثیه کسب و کاری راه بیندازد. اما کو گوش شنوا.

می‌دانستم اگر پول‌هایش تمام شود سربار من می‌شود. تنها راهی که پیش رویم بود، قتل او بود. به همین دلیل امروز او را به اینجا کشانده و نقشه قتل را اجرا کردم. بعد هم صحنه‌سازی کردم تا قتل را خودکشی نشان دهم.

شما خواننده گرامی برای ما بنویسید سروان رضوانی چطور متوجه شد، حسین خودکشی نکرده و توسط برادرش به قتل رسیده است. دو دلیل کارآگاه برای افشای قتل را به شماره ۳۰۰۰۱۱۲۲۴ پیامک کرده و در مسابقه معمای پلیسی شرکت کنید. هر هفته به دو نفر به قید قرعه جایزه پرداخت می‌شود.

جنایت عاشقانه

سلفی با چوبه دار

در این صفحه سرگذشت قاتلانی که با چوبه دار گره خورده است، به نوعی از زبان خودشان مرور می‌شود. مرور این پرونده‌ها بر اساس دفاعیات آنها در جلسه محاکمه است. این هفته سراغ پسر جوانی رفتیم که به عنوان قاتل پل مدیریت معروف شده بود.

عاشقانه بودن قتلی که انجام دادم باعث شد که پرونده‌ام مورد توجه روزنامه‌ها قرار گیرد. خیلی زود هم حکم قصاصم صادر و اجرا شد. ماجرا به ظهر ۱۵ تیر سال ۹۰ برمی‌گردد. من به مهسا علاقه داشتم. نمی‌توانستم فکر او را از ذهنم خارج کنم. به او پیشنهاد دوستی و ازدواج دادم و هر بار با جواب منفی از سوی وی روبه‌رو شدم. پس از آن کینه عجیبی به جانم افتاد و فکر انتقام به سرم زد. آن روز نقاب به‌صورت زدم و با چاقو به سمت دختر مورد علاقه‌ام حمله‌ور شدم تا انتقامم را بگیرم.

بعد از این جنایت دستگیر شدم و به خاطر رسانه‌ای شدن ماجرا و حساسیت ایجاد شده در جامعه به پرونده‌ام خیلی سریع رسیدگی شد و در دادگاه به قصاص محکوم شدم.

اولیای دم فقط قصاص می‌خواستند و حاضر به رضایت نبودند. به رای دادگاه اعتراض کردم و پرونده به دیوان عالی کشور ارسال شد. در دیوان اعتراضم رد و حکم تایید شد.

سرانجام سحرگاه ۲۲ شهریور سال ۹۰ حکم قصاص در ملأ عام اجرا شد و پرونده زندگی‌ام بسته شد.

